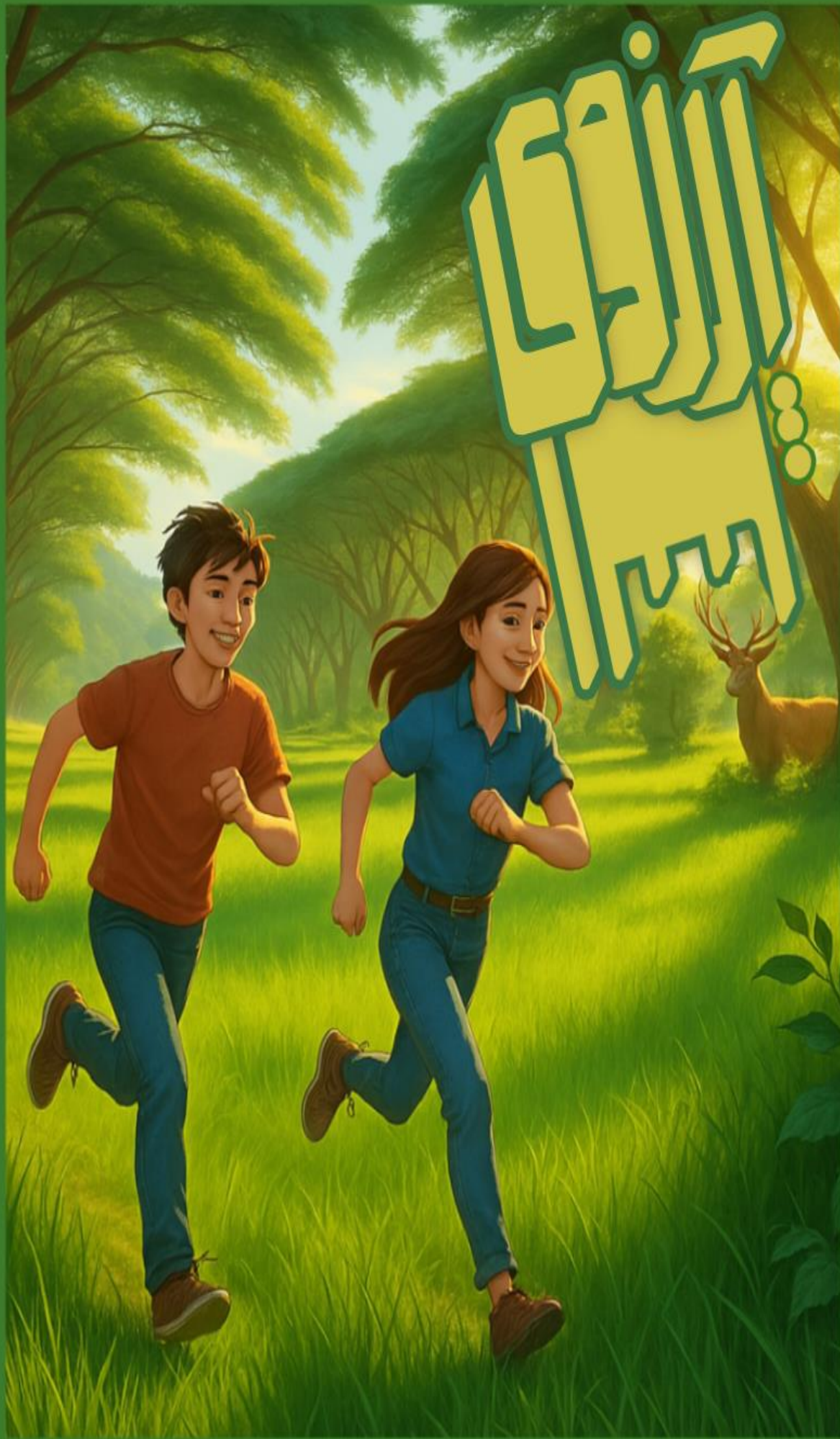




داستانک آرزوی الینا

به قلم حدیثه ادهم

طراح: رهگذر

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئون اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: داستانک

عنوان: آرزوی الینا

نویسنده: حدیثه ادهم

ژانر: ماجراجویی

سطح اثر: محبوب

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: تیم نظارت کافه نویسندگان

ویراستار: هانی بهادری

طراح: رهگذر

کپیست: سینا صیقلی



cafewriters.xyz

خلاصه:

تغییر روند زندگی، بعد از یک دعوای کوچک در خانه.
دور شدن از آپارتمان‌ها و ماشین‌های دودزا به دست یک درخت.

کافه

فهرست مطالب

به نام خدا

این داستان رو روزی که فقط ۱۴ سالم بود نوشتم.

دی ماه ۱۴۰۰ در گیلان، ساعت ۱۰ شب به وقت محلی بود.

- نمی خوام نمی خوام. یعنی چی؟!

صدای در اتاق آمد.

الینا دختر خانواده معین، پس از دعوای مختصری با خانواده اش بخاطر دوستان جدیدش از خانه خارج شد و به سمت جنگل دوید.

همان گونه که اشک صورتش را خیس کرده بود به سمت انتهای جنگل می دوید که کم کم نفس هایش به شماره افتاد و به درختی تکیه داد.

ندایی از انتهای جنگل او را به سمت خود کشید.

الینا به سمت صدا حرکت کرد و به درختی در انتهای جنگل رسید.

- سلام الینا! چرا ناراحتی؟

الینا که از ترس و تعجب نمی دانست چه کاری باید انجام بدهد یک قدم به عقب رفت و با صدای بریده گفت:

- تـو چی هستی؟

ندا آمد:

- من درخت آرزوها هستم و هر آرزویی را که بخواهی می توانم بر آورده کنم.

الینا گفت:

- وا واقعی! راست میگی؟

درخت جواب داد:

- بله.

الینا پرسید:

- مثلاً چه آرزویی؟

درخت جواب داد:

- هر آرزویی که تو بخواهی! فقط باید توجه کنی که آرزوی تو ممکن است خوشایند تو نباشد و بخواهی آرزویت را باطل کنی. پس شبی که ماه در آسمان کامل است به دنبال پیرزن جادوگر به همین جنگل بیا تا آرزوی تو باطل شود.

لبخند به لبان الینا نشست. فکر کرد که دارد خواب می‌بیند. باید شانسش را امتحان می‌کرد.

درخت ادامه داد:

- فقط یک شرطی وجود دارد.

الینا سریع جواب داد:

- چه شرطی! هرچی باشه قبوله.

درخت که انگار خندیده باشد شاخ و برگ‌هایش را تکان داد:

- برای اجرای آرزویت باید یک شیء باارزشی را به من بدهی.

الینا قبول کرد تا گردنبندی که مادر و پدرش روز تولدش به او هدیه داده بودند به درخت بدهد.

درخت از الینا پرسید:

- خب، حال آرزوی تو چیست؟

الینا کمی مکث کرد. آرزوهای متعددی از ذهنش گذشت.

الینا آرزو کرد که خانه‌ای مستقل داشته باشد و هیچکس با او کار نداشته باشد تا هرطور که دوست دارد زندگی کند.

به محض اینکه الینا آرزویش را به زبان آورد زیر پاهایش خالی شد.

داخل تونلی رفت و بی‌هوش شد.

وقتی به‌هوش آمد خود را در خانه‌ای یافت. ناباورانه چرخ‌های در خانه زد. باخوشحالی تمام اتاق‌های خانه را زیر و رو کرد. خانه از آرزویش هم واقعی‌تر بود.

بعد از کمی استراحت به اتاقی رفت که کمد لباس‌ها در آن آویزان بود.

در کمد را که باز کرد یک ابرویش بالا پرید. لباس‌هایی شبیه به لباس‌های دهه قاجار در کمد آویزان بود.

الینا بی‌توجه به طرح و مد یکی از لباس‌ها را پوشید و از خانه خارج شد. یک لباس صورتی پف‌پفی.

الینا با خوشحالی تمام در خیابان‌ها قدم می‌زد که کم‌کم متوجه چهره عجیب شهر شد. انگار مردم رفتار عجیبی داشتند. هرکس به کار خودش می‌رسید و هیچ‌کس با دیگری کاری نداشت.

چند روزی گذشت. الینا خسته و بی‌حوصله گوشه اتاق نشسته بود. یاد خانواده و دوستانش قلبش را به درد آورد.

ناخودآگاه اشک‌هایش سرازیر شد که ناگهان یاد حرف درخت آرزوها افتاد و با خودش گفت:

- امشب ۲۷م دی ماه است؛ پس ماه در آسمان کامل است.

ازجایش بلند شد. بی‌وقفه دنبال پیرزن جادوگر به سمت جنگل دوید.

هر جا را که گشت پیرزن را ندید تا آن‌که سرش را به عقب برگرداند و پیرزنی را در حال مکالمه با گل‌ها دید.

جلو رفت و سلام کرد:

- سلام من الینا هستم. از درخت آرزوها شنیدم که برای باطل کردن آرزویم باید از شما کمک بگیرم.

پیرزن از جایش برخاست و رو به الینا گفت:

- سلام چرا؟ مگر آرزویت همانطور که خواستی برآورده نشد؟

الینا پاسخ داد:

- چرا شد؛ اما دلم برای دوستان و خانواده و خانه‌ام تنگ شده است. این شهر و آدم‌هایش کسل‌کننده و حوصله‌سربرانده.

پیرزن جادوگر همانطور که گل‌ها را نوازش می‌کرد گفت:

- باشد سه‌شنبه روز دیگر کنار کلبه قدیمی همراه شبدر سه برگ و اشک تمساح آمریکایی و چند تار مو از موهایت می‌بینمت.

لبخند روی لب‌های الینا نشست. باخوشحالی گفت:

- ممنونم، حتما.

الینا آن شب را با آرامش خوابید.

صبح روز بعد برای چیدن شبدر سه برگ راهی جنگل شد.

اما هر چه گشت فقط شبدر چهار برگ پیدا کرد.

به هر شبدر چهار برگی که می‌رسید نقی می‌زد و رد می‌شد. مشغول جست‌وجو بود که در راه به پسری هم سن و سال خودش برخورد.

الینا سر چرخاند و پسر را برانداز کرد، با دودلی سمت پسر رفت.

جلو رفت و رو به پسر پرسید:

- امم سلام، ببخشید می‌دونید از کجا می‌تونم شبدر سه برگ پیدا کنم؟

پسر دستی به سرش کشید. نگاهی به الینا کرد و گفت:

- ببخشید شما؟ اصلا شبیه آدم‌های این شهر نیستید! شبدر سه برگ می‌خواید چکار کنید؟ اینجا نمی‌تونید شبدر سه برگ پیدا کنید. ببخشید، سلام.

الینا در جواب گفت:

- اسم من الیناست. بله من برای این شهر نیستم. حالا میشه لطفاً بگید از کجا می‌تونم شبدر سه برگ پیدا کنم؟

پسر جواب داد:

- الینا! چه اسم عجیبی، من هم علی هستم. شبدر سه برگ فقط تو کوه‌های دماوند پیدا میشه بعید می‌دونم بتونی به اونجا بری.

الینا پرسید:

- ممکنه کمکم کنید؟

علی سرش را پایین انداخت و سنگ جلوی پایش را شوت کرد.

الینا روی تخته سنگی نشست و تمام ماجرایش را برای علی تعریف کرد.

از او خواست تا در پیدا کردن شبدر سه برگ و اشک تمساح آمریکایی به او کمک کند.

صبح روز بعد الینا و علی به سمت کوه‌های دماوند روانه شدند.

به سختی از کوه بالا رفتند و به دشتی زیبا و سرسبز در بالای کوه رسیدند.

الینا با دیدن شبدر سه برگ ذوق کرد و چند برگ از آن‌ها را چید.

برگ‌ها را جلوی علی گرفت و پرسید:

- همیناست؟ اینا شبدر سه برگه؟

علی سر تکان داد:

- واقعا قشنگه.

الینا برگها را داخل پارچه‌ای پیچید و داخل جیب لباسش گذاشت.

در راه برگشت، ماده گوزنی میزبان آنها

شد و راهشان را سد کرد.

الینا با دیدن گوزن جیغی کشید و پشت علی قایم شد.

علی که از بچگی در مزرعه، کنار حیوانات بزرگ شده بود، از جیغ الینا خنده‌اش گرفت و گفت:

- تو همینجا بمون.

بعد آرام آرام به گوزن نزدیک شد و دستی به گردنش کشید، گفت:

- الینا! می‌خوای بهش دست بزنی؟

الینا با حالتی که انگار از علی طلب دارد گفت:

- نه اصلاً! ردش کن بره، لطفاً.

علی که با گوزن دوست شده بود و نوازشش می‌کرد، گفت:

- چرا؟ ببین خیلی نازه.

الینا با عصبانیت گفت:

- من وقت این کارها رو ندارم باید زودتر اشک تمساح آمریکایی رو پیدا کنم. زود باش بریم.

علی برگشت، با تعجب به الینا نزدیک شد و گفت:

- چی؟ اشک تمساح آمریکایی! تو این شهر فقط پادشاه تمساح آمریکایی داری. چجوری می‌خوای وارد قصر بشی؟!

الینا شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

- نمیدونم. یواشکی وارد قصر میشم، چند قطره از اشک تمساح رو بر می‌دارم و میام بیرون، بعدش هم بر می‌گردم به خونه‌ام. همین.

علی شانه بالا انداخت:

- باشه، اگه به همین راحتی برو. چون من نمیام.

الینا تمام شب را نقشه کشید که چگونه تنهایی وارد قصر شود. فردا آخرین روز مهلت او بود.

صبح که شد علی با عجله به خانه الینا رفت و نفس زنان به الینا گفت:

- فهمیدم چجوری وارد قصر بشیم.

الینا که هنوز گیج خواب بود گفت:

- تو مگه نگفتی نمی‌تونی کمکم کنی!

علی روی صندلی نشست:

- دیروز اونجوری گفتم آره؛ ولی امروز عموی من بار سبزیجات به قصر می‌بره. می‌تونیم سوار گاریش بشیم و به داخل قصر بریم. بعد باید به قصر پستی، جایی که تمساح‌ها رو نگهداری میکنن بریم؛ فقط باید عجله کنیم.

الینا چاره‌ای جز قبول کردن پیشنهاد علی نداشت. همراه علی رفت و سوار گاری عموی علی شدند و به قصر رفتند. دور از چشم نگهبان‌ها خود را به قصر پستی رساندند و به جایی که تمساح پادشاه نگهداری می‌شد، رفتند.

الینا شیشه کوچکی به دست گرفته بود و داشت با قدم‌های ریزش به تمساح‌ها نزدیک می‌شد که ناگهان یکی از نگهبان‌ها متوجه الینا شد.

نگهبان داد زد:

- ایست. دزد. دو دزد کوچک پیدا کردم.

نگهبان‌ها از اطراف قصر به قصر پشتی آمدند. الینا و علی را محاصره کردند و آن‌ها را پیش پادشاه بردند.

سر نگهبان شروع کرد به توضیح دادن:

- بله اعلی حضرت، این دو وروجک چموش، پنهانی وارد قصر شده و به قصر پشتی رفتند و با این شیشه کوچک سر وقت تمساح عزیز شما رفته و قصد جان او را کرده بودند. دستور چیست قربان؟ پادشاه بی معطلی دستور داد تا آن‌ها را به زندان ببرند.

نگهبان‌ها داشتند الینا و علی را به زندان می‌بردند که ناگهان دختر کوچک پادشاه گریان وارد اتاق شد.

با صدایی بلند گفت:

- پدررر! ببین این نقاش گستاخ چه تصویر زشتی از من کشیده است، او را بکش.

پادشاه نگاهی به نقاشی انداخت و گفت:

- باشد.

دختر پادشاه صدایش را بلندتر کرد:

- پدررر! همین الان یک نقاش از خارج بیاور تا تصویر من را نقاشی کند.

الینا که نقاش ماهری در زمان خودش بود، جلو رفت و گفت:

- ببخشید قربان، اگر بخواهید من می‌توانم چهره دخترتان را نقاشی کنم.

پادشاه نگاهی به الینا کرد و گفت:

- خیر، همان که گفتم. این نقاش را هم با این دو ببرید.

نگهبان‌ها در حال بردن آن دو به زندان بودند که ناگهان دختر پادشاه جیغی کشید و گفت:

- پدرم! بگذار این دختر تصویر مرا بکشد. اگر موفق شد به او پاداش بده و گرنه او را هم بکش.

با اصرارهای دختر، پادشاه به ناچار قبول کرد.

بعد از گذشت یک ساعت الینا تصویری زیبا از شاهزاده خانم کشید.

شاهزاده خانم با دیدن آن نقاشی بسیار خوشحال شد و به پدرش گفت:

- پدر به عنوان پاداش هر چه می‌خواهد به او بده.

پادشاه هم که خوشحالی دخترش را دید رو به الینا پرسید:

- حال شما از ما چه می‌خواهید؟

الینا گفت:

- قربان! همین که ما را ببخشید لطف بزرگی به ما می‌کنید، ولی ما چند قطره از اشک تمساح

آمریکایی شما رو نیاز داریم.

پادشاه نگاهی به الینا و سپس نگاهی به دخترش کرد و گفت:

- باشد، همین را که گفت به او بدهید.

الینا با شیشه کوچکی از اشک تمساح آمریکایی از قصر خارج شد.

جلوی در قصر الینا از علی پرسید:

- الان چه ساعتی از چه روزی است؟

علی گفت:

- فکر میکنم ساعت چهار روز سی ام دی ماه باشد.

الینا چشمانش گرد شد و گفت:

- والای، تا یک ساعت دیگر باید به کلبه قدیمی برسم.

الینا این را گفت و قدم برداشت تا برود که علی پیراهنش را کشید و گفت:

- الینا حتما باید بری؟ همیشه اینجا بمونی؟ من اینجا خیلی تنهام. تو تنها کسی بودی که تو این مدت باهاش حرف زدم.

الینا می توانست تردید را در خودش حس کند.

تصمیمش را گرفت و گفت:

- ام، خب نه! همیشه من باید برگردم پیش خانوادم.

علی که نمی خواست به الینا اصرار نابجا کند گفت:

- باشه، برو فقط من از اینجا به بعد از همراهیت معذورم. همیشه برات آرزوی موفقیت می کنم، مستقیم که بری سمت چپ از اونجا کلبه معلومه.

الینا با لبخند رضایت از علی خداحافظی کرد و گفت:

- ممنونم علی بخاطر همه کمک هایی که به من کردی، تا ابد در ذهنم می مونی. خدانگهدار.

الینا و علی به منظور خداحافظی دست هایشان را در هوا برای یک دیگر تکان دادند.

بعد از یک خداحافظی طولانی الینا به سمت کلبه دوید و از علی دور شد.

پیرزن جادوگر با دیدن الینا گفت:

- اگر یک دقیقه دیرتر می‌آمدی رفته بودم. همه چیز را با خودت آوردی؟

الینا شبدر سه برگ را از جیبش در آورد و گفت:

- بله، این شبدر سه برگ و اینم اشک تمساح آمریکایی.

سپس چند تار از موهایش را کند و به پیرزن جادوگر داد.

پیرزن چوب دستی‌اش را در آورد و پرسید:

- آماده‌ای؟

الینا به معنی موافقت سرش را تکان داد.

پیرزن چوب دستی‌اش را در هوا چرخاند و وردی را به زبان آورد.

الینا احساس عجیبی داشت، انگار از دنیایی ماورایی رد می‌شد.

یک روز دیگر گذشت.

وقتی الینا از خواب برخاست خود را در تخت خوابش دید و آن گردنبندی که به درخت داده بود در گردنش بود.

به آشپزخانه رفت و مادرش را مشغول آماده کردن صبحانه دید، به سمتش دوید و بغلش کرد و گفت:

- دوستت دارم مامان.

مادر الینا که تعجب کرده بود گفت:

- خوبی الینا! امروز اولین روز ترم دوم دانشگاهته. بشین صبحانت رو بخور پدرت منتظره! هر چی این چند روز خوابیدی کافیه!

بعد از خوردن صبحانه پدر الینا او را به دانشگاه رساند.

الینا وارد کلاس شد، پیش دوستانش رفت و با آنها گرم صحبت شد که ناگهان پسر جدیدی را در کلاس دید و با نگاه اول به پسر، یاد علی و خاطراتش افتاد.

پایان.

کافه

نویسنده: حدیثه ادهم

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایرادها را اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود. ✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از ۰ شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسندۀ اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسندۀ احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیار، سفرنامه، خاطره

نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.

در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz)



وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz)



اینستاگرام: cafewriters.xyz



تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402>



ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com



پایان